

نامهای دوازده ماه

تعلیم آقای پوزداوو

استاد دانشگاه

خاتمه

۹۹ - بهمن : یازدهمین ماه بنام امشا سپند بهمن خوانده شده است. این امشاسپند که در اوستا و هومنه Vohu - manah آمده از دو جزء تر کیب و یانته نخست 'و هو' (= ونگهو vāghu) که صفت است بمعنی خوب و نیک. در فرس هخامنشی 'و هو' vahu و در سانسکریت و سو vasu به همین معنی است در پهلوی وه vêh و در فارسی به شده است. جزء دوم منہ manah برابر است با واژه سانسکریت منس manas که در پهلوی منشن mēnīšn و در فارسی منشن شده است منہ از مصدر من man در آمده که در اوستا و فرس هخامنشی بمعنی اندیشیدن و شناختن و بنیاد آوردن و دریافتن است برابر است با انگلیسی to mean و آلمانی meinen، در پهلوی منیشن mēnītan شده، در فارسی متروک است. در چند واژه مرکب فارسی «مان» که از همین بنیاد است بجامانده چنانکه در شادمان یعنی شاد منش، بشیمان (= بومان)، نریمان (= نیرم) که در اوستا نیرمنه nairē-manah آمده صفت است بمعنی نریا مرد منش و در گزارش پهلوی اوستا که زند خوانند به مرت منشن ترجمه شده است؛ وادمان که دو شاهنامه سپهبدار خسرو پرویز یاد شده یعنی واد منش قهرمان و جز آن دشمن که بمعنی بد اندیش و بد خواه است از دش

۱ - بشیمان در پهلوی پشامان خوانده شده باید از « پس » که سین بشین مبدل شده و از مان (منش) ترکیب یافته باشد مانند پساوند (قافیه) و پسادست (نسیه) - قهرمان در جمع قهرمانه معرب است از کهرمان Kuhrmān که بمعنی کار اندیش است (در فرهنگها کارخما یاد شده) از مصدر کر Kar = کردن و مان - مان در این واژه ها که یاد کردیم نباید مشتبه شود با مان که در جزء اخیر چند واژه دیگر فرسی دیده میشود. چنانکه در بقیه حاشیه در صفحه بعد

(دژ یعنی بد) و من ترکیب یافته است. «من» نیز جداگانه در ادبیات ما بمعنی منش و روان و دل بکاررفته فردوسی گوید: سرش سبز بادا تنش ارجمند منش برگزیده ز چرخ بلند من در فرهنگهای فارسی بمعنی دل یاد گردیده و در فرهنگ جهانگیری باین شعر قریح الدهر گواه آورده شده: بار همچون روح حیوانی و مثل مردمک که میان من در آید گاه اندر چشم من در نام خاندان شاه: شاهان هخامنشی واژه منش نیز بجا مانده

داریوش بزرگ در سنک نبشته بهستان (کتیبه یستون) نیاگان خود را چنین یاد میکنند: داریوش پسر ویشتاسب (گشتاسب) پسر ارشام Arshama پسر اریارمن Ariya ramna پسر پیش پیش Chishpish پسر هخامنش Hakhâ-manish. هخا در اوستا و فرس هخامنشی بمعنی دوست آمده هخامنش لفظاً یعنی دوست منش همچنین نام اردو منش Ardu-manish که یکی از یاوران داریوش است و در بهستان یاد شده یعنی راست منش. بنا بر آنچه گذشت 'و' هو' منه Vohu-manah که در پهلوی 'و هو' من Vahuman و در فارسی بهمن شده یعنی بهمنش.

گفتیم بهمن یکی از امشاسپندان یعنی یکی از مهین فرشتگان مزدیسناست چندین بار در اوستا بجای 'و هو' منه Vohu-manah و هیشتمنه Vahisht-manah آمده یعنی بهترین منش از هیشتمنه که صفت عالی و هو vohu (= ونگهو vanghu) میباشد در طی سخن از اردیبهشت نام دومین ماه، یاد کردیم. آنچنانکه بهمن در اوستا آفریده اهورا مزداست آک منه Aka-manah که بمعنی بد منش است، بدبد آورده اهریمن و رقیب بهمن یا منش نیک است اک یا آک که در فرهنگها بمعنی آسیب و گزند گرفته شده بمعنی بد و زشت است در مقابل به و خوب از برای رفع اشتباه لازم است که بیفزاییم هیچ بیوستگی لفظی با نام آژی دهاک (= اژدهاک = ضحاک) ندارد اک منه (در پهلوی اکومن Akoman) در فقرة ۴۶ زامیادیشت بادبوخشم و اژدهاک و سپیتور (spityura سپیتور) کسی که جمشید را با اهره بدونیم کرد، از پیکهای اهریمن خوانده شده اند. مزدا اهورا در گاتها که از سرودهای مینوی و خشور زرتشت است پدر بهمن یا یا منش نیک خوانده شده و در نوشتههای پهلوی چنانکه در دینکرد و بندهش بهمن نخستین آفریده دادار است.

آنچنانکه در اوستا دوزخ خانه دروغ نامیده شده، بهشت هم خانه منش نیک یا بهمن خوانده شده است. نیکوکاران در سرای بهمن (= بهشت) پیاداش ایزدی رسند.

بقیه حاشیه صفحه پیش

گشتمان و دودمان و گرزمان (عرش، بهشت، بارگاه قدس) مان در این واژه ها بمعنی خانه و سرای است. در گاتها دمان demana و در بخشهای دیگر اوستا نمان nmâna بمعنی خانه است و در پهلوی مان شده و در فارسی معمولاً با خانه مترادف آورده خان و مان (= خانمان) گوئیم همچنین مان در واژه های آسمان و فرمان و بیان و جزآن از بنیادهای دیگر است که در اینجا از یاد کردن آنها خودداری میکنیم.

بهمن در جهان مینوی نمایندۀ منش نیک اهورا مزداست و در جهان خاکی نگهبانی چارپایان سودمند سپرده باوست گذشته از اینکه پاسبانی یازدهمین ماه با امشاسپند بهممن است نگهبانی دومین روز از ماه نیز با اوست. بهممن روز از بهممن ماه یکی از جشنهای بسیار بزرگ ایران باستان بوده و قرن‌ها پس از استیلای عرب مانند فروردگان و مهرگان گرفته میشده، همان است که در ادبیات ما بهممنجه گفته اند بجای بهمنگان عثمان مختاری در سده ششم هجری گفته:

بهممنجه است خیز و می آرای چراغ‌ری
تا بر چنین گوهر شادی ز گنج می
این یک دومه سپاه طرب را مدد کنیم
تا بگذرد ز صحرا فوج سپاه دی

ابوریحان بیرونی در التفهیم درباره بهممنجه چنین نوشته: «بهممنجه چیست؟ بهممن روز است از بهممن ماه و بدین روز بهممن سفید بشیرخالص پاک خورند و گویند که حفظ فرزند مردم را و فراموشی ببرد و اما بخراسان مهمانی کنند بردیکی که اندرو اهر نانه خوردنی کنند و گوشت هر حیوانی که حلال اند و آنچه اندر آن وقت بدان بقمت یافته شود از تره و نبات و اسدی طوسی در لقت فرس نوشته: «بهممنجه جشنی است که دومروز از بهممن ماه کنند و طعام‌ها سازند و بهممن سرخ و زرد بر سرکاسه‌ها نهند و ماهی و تره و ماست آورند. فرخی گوید:

فرخش باد و خداوندش فرخنده کناد
عید فرخنده و بهممنجه و بهممن ماه
منوچهری گوید:

اورمزد و بهممن و بهممنجه فرخ بود
فرخت باد اورمزد و بهممن و بهممنجه
هم منوچهری گوید:

رسم بهممن گیر و از سر تازه کن بهممنجه
ای درخت ملک بارت عز و بیدازی تنه

چنانکه دیده میشود گیاهی هم بنام امشاسپند بهممن خوانده شده است، این گیاه در فرهنگها نام گلی یاد شده که در بهممن ماه یا زمستان باز شود.

در پزشکی این گیاه معروف است در تحفه حکیم مؤمن و در بحر الجواهر بیخی سفید یا سرخ رنگ مانند زردک و خوشبو و با اندک صلابت و کچی و خارناک تعریف شده است، همین گیاه است که در فرانسه Behen خوانده شده و در گذشته ریشه آنرا بنام بهممن سرخ و بهممن سفید در دواخانهای اروپا بکار میبردند.

در کتیبه‌های پادشاهان هخامنشی بواژه بهممن برنمیخوریم اما آثاری که از آن دورگاران بزبان بابلی بجا مانده و نوشتهایی که از نویسندگان یونانی بجا رسیده مکرراً بهممن بهیثمهای مختلف یاد شده چه نام امشاسپند همین فرشته زرتشتی و چه نام خاص ناموران آن دوران.

در تاریخچه که از ماخذ خودمان بجامانده و تخلیصی که میان پادشاهان داستانی کیانیان و شاهنشاهان واقعی و تاریخی هخامنشیان شده نام کی بهمن پسر اسفندیار را اردشیر دراز دست دانسته اند، اما اردشیر (۴۲۴ - ۴۶۴ پیش از میلاد) که پنجمین شاهنشاه خاندان هخامنشی است، عنوان دراز دست داشته و نویسنده گان یونانی اورامکروخیر Makrokheir و نویسنده گات روم لنگی مانوس Longimanus نوشته اند همین عنوان یونانی اردشیر پسر خشایارشا است که ابوریحان در آثار الباقیه (ص ۱۱۱) مقروشر نوشته : « اردشیرین اخشویرش و هو المقلب بمقروشر ای طویل الیدین » در مجمل التواریخ (ص ۳۰) آمده : کی بهمن پسر اسفندیار بود و نام او اردشیر بود، کی اردشیر دراز انگل خواندندی او را و بهمن معروف است ، و او را دراز دست نیز گویند سبب آنک بر پای ایستاده و دست فرو گذاشتی از زانو بند بگذشتی ، و اندرین معنی فردوسی از شاهنامه گفتست ،

چو بر پای بودی سر انگشت او ز زانو فروتر بدی مشت او

در اینجا یاد آور میشویم که صفت دراز دست و دراز انگل (= انگشت) مکرراً در اوستا درغو بازو - dareghô-bâzu و درغو انگشت dareghô angushta آمده از این صفت بازوان کشیده و انگشتهای بلند و باریک که یک قسم زیبایی است اراده شده است و از صفت درغو گو dareghô-gava یعنی دراز دست که از برای دیو خواب سنگین بوشیاست Bûshyâsta آورده شده ، چیر دست اراده گردیده است . در انجام مقال بهمن اشعار خاقانی را که در آنها واژه بهمن نام خاص شخص و نام خاص ماه و نام یک گیاه بکار رفته ، یاد آور میشویم :

چون زال بسته قسم نوحه زان کنم	تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم
نبی نبی که با غم است مرا انس لاجرم	مریم صفت بهار بهمن در آورم
نشگفت اگر چو آهوی چین مشک بردم	چون سر بخورد سنبل و بهمن در آورم
دوازدهمین ماه از سال بشکبهائی امشاسپند سفندارم (= اسفند)	۱۴ - اسفند :

سپرده شده و بنام وی خوانده شده است . پنجمین روز از ماه نیز نامزد است به سفندارم روز این روز در اسفند ماه نزد ایرانیان جشنی بوده که بگفته ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه (ص ۲۲۹) بزنان اختصاص داشته و همین جشن را در آنجا و در کتاب دیگرش التفهیم مرد گیران خوانده است . اسفند یا سپندار و سپندارم در پهلوی سپندارم و در اوستا سپنتا آرمی ârmati (= آرمیتی ârmaiti) از دو واژه ترکیب یافته است نخستین جزء آن که سپنتا spenta باشد صفت است (در تأنیث سپنتا spentâ)

۱ - نام این دیو در فرهنگهای فارسی بوشاسب یاد گردیده و بمعنی خواب و رؤیا گرفته شده است .

۲ - نگاه کنید بجلد اول پشتها ، تفسیر نگارنده ص ۹۴ و به التفهیم چاپ تهران ص

یعنی پاك يا مقدس برابر sanetus لاتین این صفت در اوستا از برای خود اهورا مزدا و گروهی از ایزدان و مردمان و جز آن آورده شده است از آنجمله از برای آفریتی که موضوع سخن ماست.

سپنت دو بسیاری از واژه های بسیط و مرکب فارسی بجا مانده از آنهاست اسفند یا سپند گیاهی که در لاتینی ruta و در فرانسه و آلمانی rue و Raute نام دارد و دانه آن بخوری است معروف حنظلۀ بادغیسی گوید:

یارم سپند اگرچه بر آتش همی فکند
از بهر چشم تا نرسد مرورا گزند
از را سپند و آتش ناید همی بکار
باروی همچو آتش و باخال چون سپند
همچنین سپند نام کوهی بوده در سیستان اسدی گوید:
یکی شهر بت پشت اسپند کوه
بسی رهزنان گشته آنجا گروه

و فردوسی گوید:

بخون نریمان کمر را ببند
برو تاویات تا بکوه سپند

در طی سخن از ماههای اردیبهشت و خرداد و مرداد و شهریور و بهمن و اسفند گفتیم که این شش مهین ایزدان دین زرتشتی را امشاسپندان خوانند. در واژه امشاسپند نیز صفت «سپنت» دیده میشود: جزء اول آن امشا در اوستا از آ (a) که از ادوات نفی است و ماش masha ترکیب یافته یعنی نمردنی، آسیب نپذیرنی، گزند نیافتنی یا جاودانی و همیشه پایا و همواره ماندنی. جزء دوم یعنی سپند صفت آن اوست: آتش سپنت amesha-spenta (امشاسپند) یعنی جاودانی پاك یا بیهرك مقدس. چنانکه میدانیم هفت امشاسپنت داریم در سر امشاسپندان خرد مقدس اهورا مزدا جای داشته که در اوستا سپنتو مینویو spentō-mainyu (= سپند مینو) خوانده شده بعدها بجای سپند مینو خود اهورا مزدا را قرار داده اند. دیگر از واژه های فارسی که با سپند ترکیب یافته، گوسفند است: گاو در اوستا گئو gao اسم جمع همه جانوران سودمند اهلی است و هم اسم جاندار مخصوصی است که در تازی بقر گویند. چنانکه میدانیم جانداران سودمند را ایرانیان باستان گرامی و ارجمند میداشتند، نگهبانی و پرورش آنها را از کارهای نیک میدانستند. بویژه گاو (= بقر) که در شود سر آمد چار پایان دیگر است در اوستا، و تدبیر فصل (= فرگرد) ۲۱ قفره آمده: «درد بتو ای گلو پاك، درود بتو ای گاو سودبخش...» در متن از برای گاو پاك، گئوسپنت gaospenta آمده است. در پهلوی نیز گئوسپندا اسم جمع مطلق جانوران اهلی است. اسم اصلی جاندارانی که امروزه گوسفند مینامیم، میش

۱ - مش masha و مشیه mashya و مرت marēta در فرس هخامنشی مرتیه martiya صفت است یعنی مردنی و دوگدشتنی از مصدر مرت mar مردن همین واژه است که در فارسی مردم شده یعنی بشر در گذشتنی. نگاه شود به حال مزدان

۲ - همین واژه است که در فارسی مینو شده و بمعنی بهشت گرفته اند.
این پاك سوی دوزخعت همی خوانند
وان پاك سوی ناز و نعمت مینو
ناصر خسرو

است، در اوستاهم *maēsha* مَشَش و ماده آن *meēshi* مَشِشی خوانده شده است، بنا بر این کوسپند (= گئو + سپند *gao + spenta*) عنوان دینی است که بجاندار مخصوصی اطلاق میکنیم.

در نام خاص اسفندیار هم واژه سپنت دیده میشود: اسفندیار پسر کی گشتاسب از باوران دینی زرتشتی و از مقدسین مزدیسناست مکرراً در اوستا سپنتودات *spentô-dâta* خوانده شده، لفظاً یعنی داده خرد پاک یا آفریده دادار پاک. این نام بقلط در فارسی اسفندیار شده، بایستی سپند داد شده باشد. از شاهنامه گذشته، در نوشته های دیگر اسفنداد و سپندات یاد شده و در پهلوی هم سپندات آمده است همچنین سپنتودات *spentô-dâta* نام کوهی است چنانکه در *امیاد یشت* فقره ۶، در نامه پهلوی بند هش فصل ۱۲ فقره ۲ کوه سپندات یاد شده و در فقره ۲۳ از همان فصل درباره آن گوید: «کوه سپنداد در پیرامون ریوند است» بنا بر این سپند کوه باید در خراسان باشد نزدیک نیشابور. در شاهنامه از یک کوه نامزد به سپند مفصلاً سخن رفته کوهی است که رستم دژ آن گرفته و گنجش را برداشته، آن دژ را بسوخت:

بکوه سپند آتش اندر فکند که دودش بر آمد بچرخ بلند

شاید کوه سپنتودات *spentô-dâta* در اوستا همان سپند کوه شاهنامه باشد؟ از این نامهای خاص گذشته، سپنتودات صفت است بمعنی که یاد کردیم و جداگانه بسیار در اوستا بکار رفته است.

دیگر از نامهای خاص تاریخی که دارای واژه سپند باشد، آذرباد مهر اسپند است که از بزرگان دین مزدیسناست^۲ در نوشتههای پهلوی آتروپات مار اسپندان یاد شده است. آذرباد مهر اسپندن موبدان موبد ایران زمین بوده در روزگار شاپور دوم ساسانی همان است که بقلط در تاریخ حمزه اصفهانی چاپ مصر و هم چاپ آلمان از دیاد چاپ شده، امادر *مجمل التواریخ* (ص ۵۱) نقل از حمزه اصفهانی آذرباد درست نوشته شده است از آتروپات (آذرباد) دو مقال آذر سخن داشتیم اما مهر اسپند: جزء اول این نام مرکب مانهر *māthra* بمعنی سخن و گفتار است بویژه سخن مینوی و گفتار ایزدی؛ ما تهرن *māthran* کسی است که گفتار آسمانی را بخاکیان میرساند یا ببارت دیگر و خشور و بیامبر. پیغمبر زرتشت چندین بار خود را در سرودهای خویش چنین خوانده است. جزء دوم یعنی سپند صفت آن است بنا بر این مهر اسپند یعنی سخن مینوی پاک یا گفتار ایزدی مقدس. مار اسپند یا مهر اسپند: تا که در نطق دهر در بازی است رخ بهرام و اسب مهر اسپند (انوری) در اوستا مانهر سپنت *māthra-spenta* آمده و روز ۲۹ ماه چنین خوانده شده است.

۱ - نگاه کنید بدومین جلد یشتها، گزارش اوستای نگارنده ص ۲۲۹

۲ - نگاه کنید بجلد خرده اوستا، گزارش اوستای نگارنده ص ۳۰-۴۱

اما دومین جزء که آرمتی *ârmati* باشد: این جزء با دوازده ساخته شده یکی *ârm* که از قیود است بمعنی درست یا آنچنان که شاید و باید و بجا، خود جدا گانه در آوستا بکار رفته؛ دیگری *mati* از مصدر *man* (اندیشیدن) که در مقال بهمن گذشت. از اینکه از *ârm* + *mati* یک میم افتاده آرمتی شده بنا بقاعده ایست که دو حرف از یک جنس دوازده مرکب که بهم آید یکی را در دیگری ادغام و در نوشتن حذف کنند در آوستا مثال آن بسیار است در فارسی هم کم نیست چون هچیز، درست و جز آن. آرمتی بمعنی فروتنی و بردباری و سازگاری گرفته شده در مقابل *tarō-mati* که بمعنی باد سری و خیره سری و ناسازگاری و برتنی و سرکشی است لغت ترمشست که در فرهنگها برون سرنوشت بمعنی بد کرداری یاد شده، درست است در پازند ترمشش برابر است با ترومتی *tarō-mati* آوستایی در نامه پازند مینو خرد در فصل ۲۱ دو فقرات ۸ و ۴ آمده: «و اوی ترمشش مرد فرجام چی؟ و اوی ترمشش مرد دوست اندک، وش دشمن وس» یعنی آن مرد ترمشش را دوست کم و دشمنش بسیار است.

در آوستا و در نوشتههای دینی پهلوی ترومتی دیوی است رقیب آرمتی از جمله که از مینو خرد یاد کردیم هیچ شك نمی ماند که آرمتی را بمعنی بردباری و فروتنی می گرفتند. بنا بر آنچه گذشت آرمتی با صفتش سپنتا: (*spentâ-ârmati*) که در فارسی سپندارمذ شده یعنی فروتنی پاک یا تواضع مقدس امروزه نام دوازدهمین ماه را اسفند گوئیم یعنی موصوفش را که ارمد (= ارمت = آرمتی) باشد از زبان انداخته ایم.

این است معنی لغوی سپندارمذ. مقصود نگارنده در بیان نامهای دوازده ماه همان نمودن معانی امشاسپندان و ایزدانی است که این ماهها بنامهای آنان خوانده شده است اگر از پایه و رتبه هر یک از آنان، آنچنان که در آوستا و نوشتههای دینی پهلوی یاد شده، سخن میداشتیم شاید این مقاله پنجاه برابر بلند تر میشد.

اینک در پایان از برای شناختن پایه سپندارمذ در دین مزدیسنا بطور اختصار گوئیم: سپندارمذ که پنجمین امشاسپند بشمار است نماینده بردباری و شکیبائی و سازش اهوراست مانند امشاسپندان دیگر میانجی است میان دادار و آفریدگان. در این جهان نگهبانی زمین سپرده باوست هر آنکه زمین آبادان کند و خاک را خرم و بارور سازد و بکشت و ورز پردازد فرشته نگهبان آنرا از خود خشنود کرده از بخشایش آسمانی مزدا برخوردار گردد. مکرراً در آوستا سپندارمذ (= سپنتا آرمتی) لفظ مترادف زمین بکار رفته و از این واژه خود زمین اراده شده است. از برای اینکه مردمان خشنودی وی جویند و آنچنان که باید زمین را پاک و آباد نگهدارند، سپندارمذ دختر اهورامزدا خوانده شده است. هر آنکه زمین شکیبیا و بردبار را که مایه زندگی است بیالاید و بران سازد و از کشتزار بی بهره کند مایه ناخشنودی و آزردهگی بدر مینوی است.

سپندارمذ پاسیاب تو باد و ز خرداد روشن روان تو باد (فردوسی)

۱ - ابوریحان در آثار الباقیه (ص ۲۲۹) اسفندارمذ را چنین تعریف کرده: «اسفندار

مذ ماه الیوم الفخامس منه و هوروز اسفندارمذ عید لاتفاق الاسمین و معناه العقل والحلم و اسفندارمذ هو الموکل بالارض و الموکل بالمرأة الصالحة العقیفة الفاعلة للخیر و المحبة لزوجها»